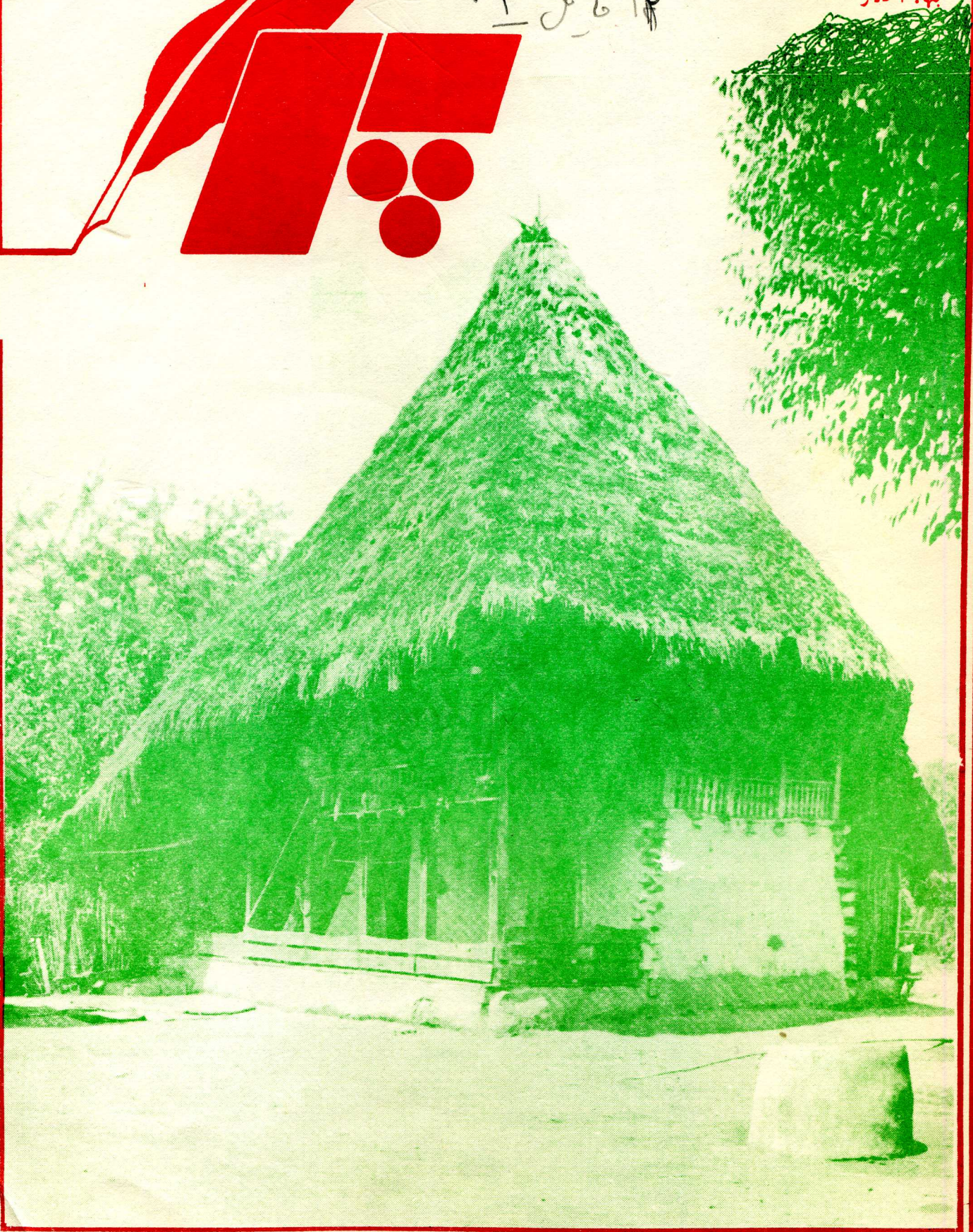
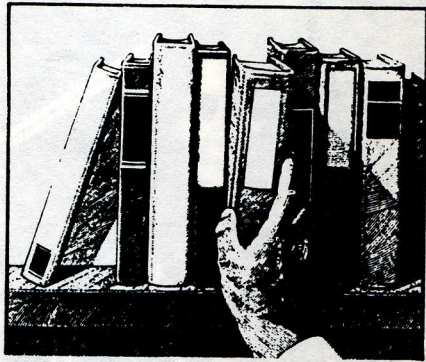


سال سوم، شماره ۲ (۲۶)، اسفندماه ۱۳۶۶

بها: ۲ دلار

۱۴ خرداد ۰۳





BOOK

نقد کتاب

REVIEW

ژاله اصفهانی و شعرهایش

۱. مهباز

اگر هزار قلم داشتم ، برگزیده اشعار
چاپ اول ، انتشارات حیدرآباد ، تهران ۱۳۶۰ ،
۲۴۰ صفحه ، بدون بها .

البرزبی شکست ، مجموعه شعر
چاپ اول ، لندن ۱۳۶۲ ، ۹۱ صفحه ، بها ۲ پوند .

ای باد شرطه ، مجموعه شعرها
چاپ اول ، لندن ۱۳۶۵ ، ۷۵ صفحه ، بها ۲ پوند .

در ماه گذشته بناگاه سه مجموعه شعر از
ژاله اصفهانی به دستم رسید: «اگر هزار قلم
داشتم» با ۱۴۵ قطعه، «البرزبی شکست» با
۴۵ قطعه و «ای باد شرطه» با ۴۲ قطعه شعر.
بدان گونه که در پایان «ای باد شرطه»
یاد شده است از ژاله آثار دیگری: «گل‌های
خودرو»، «زنده رود»، «کشتی کبود» و
«نقش جهان» نیز پیش از این انتشار یافته
است، که من آنها را ندیده‌ام.

«اگر هزار قلم داشتم» حاوی قطعاتی
است که میان سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۵۹ سروده
شده است. تازه ترین شعر کتاب آخرین شعر
آن است که زیر عنوان «بازگشت» پایان
دوران هجرت و برگشتن به وطن را توصیف
می کند.

«البرزبی شکست» - جز چند قطعه که
در «اگر هزار قلم داشتم» نیز آمده است
سروده های سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ را دربر
دارد که به پایمردی «مهرداد» پسر «ژاله»
جمع آوری و چاپ شده است.

«ای باد شرطه» تازه ترین شعرهای ژاله
را عرضه می کند، که تا سال ۱۳۶۵ سروده
شده و با همت «بیژن و مهرداد» پسران ژاله
گردآوری شده اند. در این مجموعه از اشعار

قدیمی نیز آمده است.

من خود با اشعار ژاله از اواخر دهه ی
آشنایی داشتم، و هر سال چند قطعه شعری از
او - که در خارج از کشور انتشار می یافت -
بدستم می رسید.

برای کسانی که با ادبیات معاصر
کشورمان بوژنه شعر سر و کار دارند و گرمی
بازار آن را در دو دهه ی چهل و پنجاه از سر
گذرانیده اند، این پرسش می تواند مطرح گردد
که چگونه «ژاله» به جایگاه درخور و شایسته ی
خود دست نیافته است. او بیش از سی سال
است شعری سراید، حجم و یا تعداد قطعات
و اشعار او نیز در سنجش با بسیار کسان که
نام و آوازه ای دارند - درخور توجه است. رشد
و پیشرفت او از دیدگاه بیان و تصویر بسیار
چشمگیر است.

در سی سال گذشته - در میدان
سرایندگی - بسیار کسان فراز آمدند و فرو
افتادند، مدتی کوتاه درخشیدند و سپس
فراموش شدند، پاره ای دیگر نیز از راه نماندند
و جای خود را در شعر معاصر یافتند. «ژاله»
اما، چنان که باید و شاید شناخته نیست و در
بررسیهای گوناگونی که از شعر معاصر در

سالهای اخیر شده است بحساب آورده نشده
است. چرا؟

برای پاسخ دادن به این پرسش، نخست
باید منش و شخصیت او را بدیده گرفت، زیرا
که او دانسته یا نادانسته با پيله ای که خود
بدور خود تنیده بود در ناشناس ماند خود نقش
دارد. تا آن جا که هنوز هم اگر نشریه ای
بدون موافقت او شعری را از او می آورد مورد
خشم و عتابش قرار می گیرد. برای من هنوز
این روشن نیست که این ویژگی از فروتنی
فراوان او ریشه می گیرد و یا او بگونه ای در
وسواس دور ماندن از جنجال دست و پایش
گیر کرده است. بهره روی آنچه روشن است
شعر شاعر - حتی خصوصی ترین آن - ملک
خصوصی نیست، مگر آن که در «دفتر
یادداشت و خاطرات» شاعر باقی بماند. این
اما بوژنه با سرشت و بافت شعرهای «ژاله»
که تا مغز استخوان مردمی و اجتماعی است
ناهمگون و ناسازگار است.

اما همراه این کناره گرفتن و بیرون ماندن
او از متن شعر معاصر نکته دیگری نیز وجود
دارد که نمی توان بسادگی از آن درگذشت و
بدان توجه نداشت. «ژاله» در نخستین
سالهای سرایندگی از ایران بیرون آمد. میدان

که دیده ایم درباره دیگران کرده اند - بی شک سروده های «ژاله» را - که بدشواری در میان چند صد قطعه، می توان شعری یافت که از محتوای اجتماعی تهی باشد - شعر نمی دانند و آنها را «شعار» می خوانند. اما اینان باید بدانند سراینده ای که در بیش از سه دهه از عمر خود پیوسته با مسائل اجتماعی در آمیخته و دلش جز در این هوا نمی تپد، بسیار طبیعی است که تار و پود شعرش از این مقوله بیرون نیباشد. بگذارید این حاشیه نشینان کنار گود آنها را «شعار» بنامند، چه باک «هرکسی بر طینت خود می تند.»

کنون را بازگردیم و ببینیم «ژاله» کیست؟ او در شعری که به سال ۱۳۴۴ سروده شده و بر آن «اجازه بدهید آشنا شویم» نام نهاده، خودش و زادگاهش را چنین معرفی می کند:

در آغوش صفاهان

شهر زیبای هنرمندان

نمی دانم چه روزی در چه سالی بود

به دنیا آمد آن نوزاد.

صدایی گفت با فریاد:

«من دختر نمی خواهم،

گذاریدش بزیر تشت،

در دسر نمی خواهم...»

اما علیرغم خوار انگاشتن داشتن دختر در یک خانواده سنتی، بهر حال این دختر بزرگ می شود، به مدرسه می رود،... تا این که:

شبی در خانه شد جنجال،

فزون شد سن دختر بچه چندین سال،

که بختش وا شود فردا،

طلاها، خوانچه ها، رقاصه ها، زنها،

پسرهای جوان دور و بر داماد

«آهنگ مبارکباد»

اما ناگهان دختر خانمی که قرار است بختش باز شود در این میانه گم می شود:

تمام خانه را گشتند،

تمام شهر را زیر و رو کردند،

عروس گمشده، آخر نشد پیدا.

همه حال و بیزاری و دوری از گذار بیهوده زندگی است. در یکی از قدیمی ترین شعرهایش بنام «ستاره قطبی» که در ۱۳۳۶ یعنی بیست سال پیش سروده شده و در قالب کلاسیک غزلواره ای است، او خودش را «شراره گرم» و آن ستاره قطبی را «روشنایی سرد» می خواند و می گوید:

من آن شراره سوزان قلب گرم زمینم

تو آن ستاره آسوده سپهر نوردی

چه سود آنهمه زیبایی خموش فسونگر

اگر نداری سوزی، و گرداری دردی؟

چه ارزشی بود آن زندگانی ابدی را



اگر که نیست امید، و گر که نیست نبردی؟

(اگر هزار قلم داشتم، ص ۱۰۷)

این سوز و درد و امید و نبرد را در آخرین شعرهای «ژاله» که سی سال پس از «ستاره قطبی» سروده شده نیز می توان یافت. راستی را که شور زندگی بسان «آتشی که نمیرد همیشه در دل» شعر ژاله موج می زند و بالا می گیرد.

اما هستند کسانی که تنها بر پایه آشنایی خشک و قالبی شان با پاره ای قواعد عروض و قافیه، بی باکانه در زمینه شعر در هر جا که فرصتی بدست آورند به داوری می نشینند تا خودی بنمایانند. این جماعت بیدرد - چنان

عرضه شعر او تنها مجله «دنیا» و احياناً ديگر نشریات حزبی در خارج از کشور بود. بدین گونه کسی را به شعر او دسترسی نبود و از رسانه های درون کشور نیز نمی توانستیم چشم داشته باشیم که از «نشریات ممنوعه» چیزی را نقل کنند.

در بررسی اشعار ژاله طی سی سال گذشته، با دشواری می توان شعری یافت که - بیرون از بیان احساس انسانی گسترده و جهانشمول آن - ویژه حزب یا خط فکری خاص آن سروده شده باشد. در حالی که سراینندگان دیگری چون «ابتهاج» و «کسریایی» با وابستگی حزبی ژرفتر و آشکارتری - از آن جا که در متن شعر معاصر قرار داشتند و در ایران بودند - جایگاه و ویژه خود را در شعر معاصر ایران یافته اند.

بر این دو نکته باید افزود که «ژاله» یک زن است. اگر از «فروغ» - که بطور استثنایی و در سایه بی پروایی اش در مراحل ویژه ای اوج گرفت و نام آور شد - بگذریم، بسیاری از زنان سراینده معاصر از «ستم مرد سالارانه» بی نصیب نمانده اند. چرا راه دور برویم، همشهری دیگر «ژاله»، «پروین دولت آبادی» با مجموعه شعرهای گوناگونش و چیره دستی اش بر همه ضوابط شعری از کهن و نو کجا بهره شایسته خود را در میان سراینندگان معاصر یافته است؟

بهر روی، آنچه طی سی سال گذشته، بیش از هر چیز دیگری، از شعرهای «ژاله» در ذهن من نقش بسته است، خوش بینی بیکران، امید سرشار، نوید آینده ای روشن، و شور زندگی است. من خود در مجموع موجودی خوشبینم که همیشه به آینده باور دارم و از نومیدی و بدبینی سخت بیزارم. بسا که دل بستگی من به اشعار «ژاله» از این همباوری و نزدیکی بینش سرچشمه می گیرد. جانمایه اشعار «ژاله» تلاش و تکاپو در

...
سحرگه دخترک در جستجوی آفتابی شد،

امید و اضطرابی شد،

عقابی شد،

پرید از آشیان بیرون،

کنون دور از وطن،

یک شاعر چشم انتظارست او،

به فردای بزرگ امیدوار است او.

(اگر هزار قلم داشتم ص ۱۴۵-۱۴۷)

اما این ماندن دور از وطن برای «ژاله»

چندان دلپذیر نیست. در سروده های دوران

غربت او سوز و درد دوری از وطن هرگز فرو

نمی نشیند و پیوسته زبانه می کشد. او دو

شعر دارد که هر دو زیر عنوان «پرنندگان

مهاجر» یکی در سال ۱۳۴۰ و دیگری در

اسفند ۱۳۵۷ سروده شده است. دومین شعر

در سالی که انقلاب پیروز شده است سروده

شده ولی «ژاله» هنوز بیرون از وطن است.

در شعر نخست او سخت نگران است که

دوری از وطن بدرازا انجامد. او پس از آن که

در آغاز شعر افسوس خوارانه و پی در پی می

پرسد چه شد که دوری از وطن رخ داد،

نگرانی اش را باز می گوید:

پرنندگان مهاجر دلم به تشویش است،

که عمر این سفر دورتان دراز شود،

به باغ، باد بهار آید و بدون شما

شکوفه های درختان سیب باز شود.

به دوش روح چه سنگینی دل آزاری است،

خیال آنکه رهی نیست در پس بن بست.

برای مردم رهرو، در این جهان بزرگ

هزار راه رهایی و روشنایی هست.

(اگر هزار قلم داشتم، ص ۲۷)

اما با این همه امیدواری، از تاریخ

سرودن این قطعه هفده سال می گذرد تا او در

«پرنندگان مهاجر» دوم پایان دوران مهاجرت

و دوری از وطن را بشارت می دهد:

پرنندگان مهاجر، زمان آن آمد

که سوی لانه خود شادمانه برگردیم.

به آن چمن که ز صیاد گشته زیر و زبر

برای ساختن آشیانه برگردیم.

پرنندگان مهاجر، غم فراق گذشت،

رسید مژده دیدار و موسم شادی

بس انتظار کشیدیم و عاقبت دیدیم،

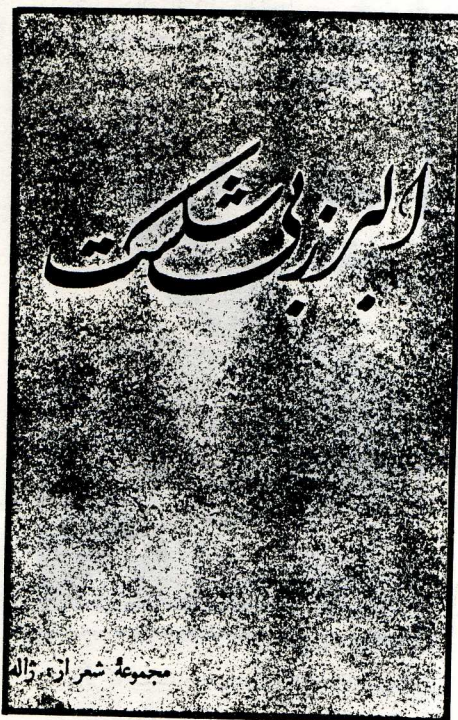
که دید میهن رزمنده روی آزادی.

(اگر هزار قلم داشتم، ص ۲۸-۲۹)

«ژاله» که بهترین سالهای عمرش را در

این مهاجرت جانکاه گذرانیده و همیشه دلش

برای میهن و زادگاهش پر می کشیده با دلی



پر امید دو سال پس از پیروزی انقلاب به

ایران باز می گردد. او در شعر «بازگشت»

سروده شده در بهمن ۱۳۵۹ می گوید:

کوچه همان کوچه است و شهر همان شهر.

کوه همان کوهسار و نسهر همان نهر.

بیشه همان جا و زنده رود همان جا،

گنبد و گلدسته و مناره زیبا،

هست همانسان حماسه ابدیت.

بر در و دیوارها هزار شعار است،

شهر پس از انقلاب، گرم به کار است.

آن گاه در جستجوی «عروس گمشده» ای بر

می آید که ناگهان به هنگام باز شدن بختش

وطن را ترک گفته بود:

دخترک نوجوان شهر کجا رفت؟

سوخت و شد دود و دود او به هوارفت؟

...

یا که پس از سالهای دوری و پرواز،

آمده اکنون بسوی لانه خود باز؟

...

دختر نوجوان شهر، کجایی؟

پیش بیا ما دو آشنای هم هستیم

همره و همروح و همنوای هم هستیم

سرخ روی تو، چین چهره من شد

عمر من و تو فدای عشق وطن شد.

و پس از یافتن و وحدت این همزاد، آرامشش

را باز می یابد و دوران تازه ای را نوید می

دهد:

باز من و آسمان صاف صفاهان

این همه چشم پر انتظار درخشان.

دیدن یار و دیار آرزویم بود،

شکر گزارم که زنده ماندم و دیدم،

با همه دیری به آرزوم رسیدم.

اینک آغاز هستی من و شعرم،

رشد و شکوفایی نهال امیدم.

(اگر هزار قلم داشتم، ص ۲۳۵-۲۳۸)

اما خوشحالی او از دست یافتن به «آغاز

هستی» تازه دیری نمی پاید. این آغاز هستی

بسیار زود گذراست و بهار آزادی چنان که

می دانیم دیرمان نبود و ور پرید. و چنین

است که «ژاله» را در سال ۱۳۶۱ دوباره در

اروپا می یابیم. اشعار «لندن» و «ایتالیا» از

او، سروده شده در این سال، گواه این

مدعاست. او دوباره ناچار از مهاجرت است.

در قطعه ای بنام «مرغ مهاجر» در سال ۱۳۶۳

ستوه و شکوه خود را از این آوارگیهای محتوم

بیان می کند:

پر افشان شوی مرغ، مرغ مهاجر،

که باز این زمان وقت کوچ است و کوشش.

...

چنین است همواره تقدیر تلخت،
که در آشیانه نبینی بهاری.

اما با این همه، تقدیر تلخ هنوز نمی تواند امید
را از او بازستاند. او همچنان چشم بر آینده
دارد و از پای نمی نشیند:

پرافشان شوای مرغ، مرغ مهاجر،

سفر کن به وادی دور افتها،

بینداز خود را در آغوش دریا،

سرموج بنشین و هر سوشنا کن

دل و جان خود را زغمها رها کن.

مبادا بنالی

سرود و نوا شو

طلوع سحر، تندرابرها شو

امید و نوید و تلاش و تمنا،

از اینها، به هر کس بده یادگاری

(ای باد شرطه، ص ۱۳ - ۱۴)

این خوش بینی و چشم به آینده داشتن و
امید را از دست نهشتن اکسیر عظیمی است
که بیش از سی سال است در شعرهای
«ژاله» بچشم می خورد. او در تاریکترین
شبها خورشید را بیاد دارد و بریقینش در
روشنی فردا کمترین شکی نمی نشیند. او
پیوسته ترانه امید و شادی می سراید و سرود
فرداهای شاد را سر می دهد. اما او هرگز در
پی آن نیست که از نهالی که می کارد خود
بری بچیند و یا از بذر شادیش خوشه ای بر
گیرد. در شعر کوتاه و پرمغز «پرسش بیجا» ی
او - که در ۱۳۶۴ سروده شده - می خوانیم:

کنار دشت، زپیری خمیده پرسیدم:

برای کیست نهال نوی که می کاره؟

و شرم کردم از نوشخند خاموشش،

که کار نیک

مگر سکه های بازاری است،

که می رود که متاعی بخانه بازآرد؟

(ای باد شرطه، ص ۶۴)

از این پیش، اشاره رفت که مجموعه

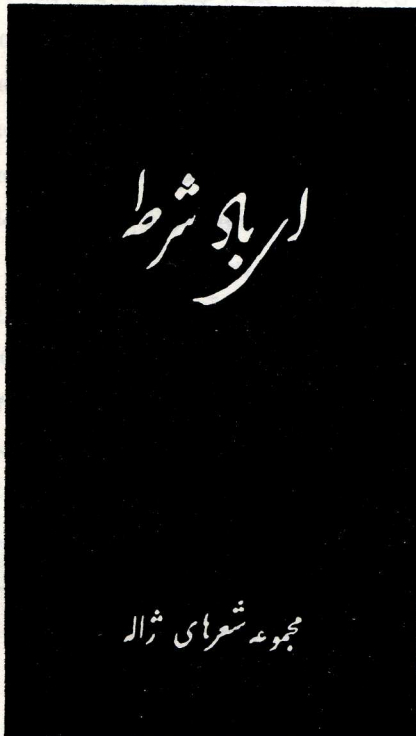
«البرزبی شکست» بیشتر شعرهای دوران

اقامت کوتاه «ژاله» را در میان دو هجرت در

بر دارد. در میان آنها تکه های پرشور حماسی

- میهنی درخور توجهی می توان یافت. وطنی
که او آنقدر در انتظار بازگشت به آن بود، در
آتش جنگ می سوزد. او که همیشه برای
عشق و شادی و آشتی می سرود اکنون
عفریت جنگ و ویرانی و بیسروسامانی را
روبرو دارد. اما فارغ از «خط» ها و
«موضوع» های سیاسی آن روزها، او همچنان
صلح را آرزو می کند.

در مجموعه «اگر هزار قلم داشتم» که در
اردیبهشت ۱۳۶۰ بچاپ رسیده، تنها دو شعر



«آبادان وحشتناک» و «تهران و جنگ» که
به ترتیب در مهرماه و دیماه ۱۳۵۹ سروده شده
مستقیماً در ارتباط با جنگ ایران و عراق
است. در زمانی که به امیدی پوچ پیوند
نامیمونی یکسویه پدید آمده بود و مارکس را
به قیام و قعود در قفای «امام امت» فرا خوانده
بودند و همه در شیپور جنگ می دمیدند،
گویی «ژاله» دستش برای بزرگداشت
جنگ پیش نمی رود. او بارها با دودلیها
دست و پنجه نرم کرده است. او همان کسی
است که در آرزوی «جهان بهتر» زمانی

گفته بود:

...دلم می گیرد از افکار آلوده

و از گفتار طوطی وار بیبوده

دلم می گیرد از اخبار روزانه

گراز بازار گرم و جنگ سرد این و آن باشد

نه از راز شکوفایی نیروهای انسانی.

فضای باز می خواهم،

که همچون آسمانها بیکران باشد،

و دنیایی که از انسان نخواهد قتل و

قربانی.

(اگر هزار قلم داشتم، ص ۱۵۶-۱۵۷)

بی شک برای «ژاله» نیز همانند بسیار
کسان دیگر که پاکدلانه دل در گروی
اندیشه ای و سر در راه آرمانی سپرده اند، رودر
رویی با این دو دلیها با نبردی درونی همراه
است. نبردی که همیشه آدمی از آن سر بلند
بیرون نتواند آمد. آن گاه باید چشم براه ماند
تا ابرهای تیرگی افزا از میانه بر خیزند و
خورشید واقعیت درخشیدن گیرد. و کم نیست
برای همه ما لحظاتی که در آن چشم می
گشاییم و می بینیم که در دام مهیبی فرو
افتاده ایم. با پای خود ولی بدنبال رهروانی
که آنان را «شبروانی آشنا با شب» می
پنداشتیم و سوسه تلخ پشیمانی سراسر
وجودمان را می گیرد و چون خوره ای روحمان
را می خورد. ولی به گفته دوستی تنها «می»
توانیم سر در چاه فرو بریم و ناله های غمین
خود را در آن فروریزیم.»

و چنین است که او در «ثبات ناخدایان»

در سال ۱۳۶۱ می سراید:

چو شب، تاریک و دریا غرق توفان
است

و کشتی در کف امواج خشم آگین،

امید سر نشینانش ثبات ناخدایان است.

(البرزبی شکست، ص ۳۰)

گویی نگرانی «ژاله» از بی ثباتی

ناخدایان برایش امر تازه ای نیست. او در چند

سال پیش از آن نیز در «تشوی» خود را

چنین بیان داشته است:

نه بدنبال
رفته نه
پیش نهادم
لمر کرده
نهادم

...نکنند خشمگین فرود آید،
 مشیت یاران به سینۀ یاران.
 نکند بی خبر به خواب رود،
 چشم شب زنده دار بیداران.
 آن که در جستجوی توفان بود
 دل کند خوش به نم نم باران.
 نکند آرزو اسیر شود،
 نکند بندگی شود آزاد
 نکند رزمها به باد رود،
 عشق و آزادی رود از یاد.

(ای باد شرطه، ص ۵۶)
 و باز در سالهایی واپس تر در ۱۳۵۲ او در
 «حقیقت» چنین تصویری از یک نماد
 اسطوره ای بدست می دهد:

تو ای مرد حقیقت جوی جاویدان
 تو ای اسطوره اعصار
 در آن دنیای تاریک تبهکاران،
 چرا انکار کردی دانش خود را؟
 چرا از یاد بردی ارزش خود را؟

زبانم لال اگر گویم،
 برای چند روزی بیشتر در این جهان بودن،
 هراسان از فنای جسم و جان بودن.
 که یکتایان دورانها
 چوبی مرگند، از مردن نمی ترسند.
 غم این است،

که پیش طیلسان پوشان بی ایمان
 چگونه رام کردی طبع تند و سرکش خود را؟
 و بر دیوار زندانها
 فشردی سینۀ پر آتش خود را؟

زمان هرگز نبرد از یاد
 پس از آن اعتراف تلخ ناباور
 تو گفتی:

«با همه اینها، زمین گرد است و گردنده.»

(ای باد شرطه، ص ۵۷ و ۵۸)
 و با این نقل قول آخر می فهمیم که این نماد
 اسطوره ای کسی جز گالیه نیست. بگذریم
 که در اسطوره ها فرو نشاندن چنین گفته ای
 برای «تطهیر قهرمان» چندان اندک نیست.
 ولی ما خود گواهییم که «گالیه» های دوران
 ما چنین نکردند. نه تنها «طبع سرکش» آنان
 «پیش طیلسان پوشالی بی ایمان» خمید و به
 «قعود» رفت، زانو زد و «سجود» کرد، بلکه
 «اساطیر الاولین» آنان نیز آیاتی یافت که
 «دانش» را با آنها به صلابه بکشد. دردناک
 است. اما چنین شد.

اگر چه «حقیقت» در ۱۳۵۲ سروده شده
 ولی ما آن را تنها در آخرین مجموعه شعر
 «ژاله» می یابیم. پرسشی که «ژاله» در
 ۱۳۵۲ بدینگونه پرداخته، گرد زمان از خود
 می افشاند و در ۱۳۶۵ «ادعای نامه» ای می
 شود. اگر از «شهود» شاعر سخن می رود این
 می تواند نمونه ای درخور باشد. و پربی دلیل
 نیست که او در یکی از آخرین سروده هایش
 در «خویش سوز» چنین ناله سر می دهد:

منی که مژده رسان بهارهای نوینم
 در این بهار غم آور، چگونه چلچله باشم؟
 چه جای نغمۀ شادی در این عزای عمومی؟
 ترانه ساز کدامین هوا و هلهله باشم؟

از آشیانه بدوشی چه بیقرار و غمینم
 زدوست یا که زدشمن، من از که در گله باشم؟
 به خویش گفتم از اول که مرگ بهتر از آن که
 شریک دزد شریر و رفیق قافله باشم!
 و در روزگار ما شاعرانی از هفتخوان
 گذشته و سرد و گرم روزگار چشیده که همه
 وجودشان سرشار از احساس مردمی است و
 خود تبلوری از تعهد انسانی اند غنیمتهایی
 کمیاب و پر ارزشند. زبانشان گویا،
 چشمهایشان بینا، و دمشان گرم باد.

پروین اعتصامی بسیار جوان مرد. فروغ
 فرخزاد رو به اوج داشت که کشته شد. آرزو
 کنیم که «ژاله» سالیانی دراز برایمان بماند و
 از شور و شادی، تلاش و تکاپو، امید و آرزو،
 پیگیری و پایداری بسراید.

او خود این امید را بما می دهد و غزل
 «خویش سوز» را بدین گونه به پایان می برد:
 غم ز دوره دوری از این بود که مبادا
 جدار سنگ رزم و رها ز مشغله باشم
 رسید بر همه آفاق بانگ خشم و خروشم
 زمن میخواه که تندیس صبر و حوصله باشم
 غنی ترینم از آن رو که بی نیازترینم
 و خویش سوز و شب افروز همچو مشعل باشم.

(ای باد شرطه، ص ۶۳)
 من تاب و توان «ژاله» را می ستایم و او
 را بزرگ و گرمای می دارم که در دوران
 فترت خفت و خاموش، فریاد پرطنین او را
 سخت نیاز داریم.

HH

H&H Computer Consultants

متخصص در کامپیوترهای کوچک و بزرگ، برنامه نویسی
 انواع سیستمهای تجاری، مشاورت برای انتخاب سیستمهای
 کامپیوتر و برنامه های مناسب. آمار و گزارش نویسی
 برای اطلاعات بیشتر با شماره تلفن
 ۳۹۱۰ - ۶۵۷ (۳۰۱)
 تماس حاصل فرمایید

دکتر هادی بهار

دیپلمه از دانشگاه ژنو و مایو کلینیک

پزشک خانواده و متخصص امراض داخلی

BETHESDA MEDICAL BUILDING
 8218 WISCONSIN AVE #405
 BETHESDA, MD 20814
 (301) 654 1280

11500 OLD GEORGETOWN RD
 ROCKVILLE, MD 20852
 (301) 468-1212

شماره ۲۴ ساعته در روز ۲۵۱-۸۱۹۷
 روزهای شب نیز مطب باز است